



سرشناسه : آریاتزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - . گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : فرزانه‌ای از زندگی سردار سرلشکر شهید غلامرضا سمائی فیض‌آبادی / گردآوری و ویراستی سیدمحمد آریاتزاد ؛ تهیه و تولید
معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی ؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران
خراسان رضوی ؛ ویراستار سیدمحمد آریاتزاد.

مشخصات نشر : شهید- نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری : ۶۶ ص.؛ مصور (رنگی)، ۱۷×۱۱ سانتیمتر.

فروست : ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۶۰.

شابک : 978-622-6608-47-3

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : سمائی فیض‌آبادی، غلامرضا، ۱۳۳۸ - ۱۳۹۵.

موضوع : شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع : Diaries -- Survivors -- Martyrs -- Iran

موضوع : شهیدان مسلمان -- سوریه

موضوع : Muslim martyrs -- Syria

شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

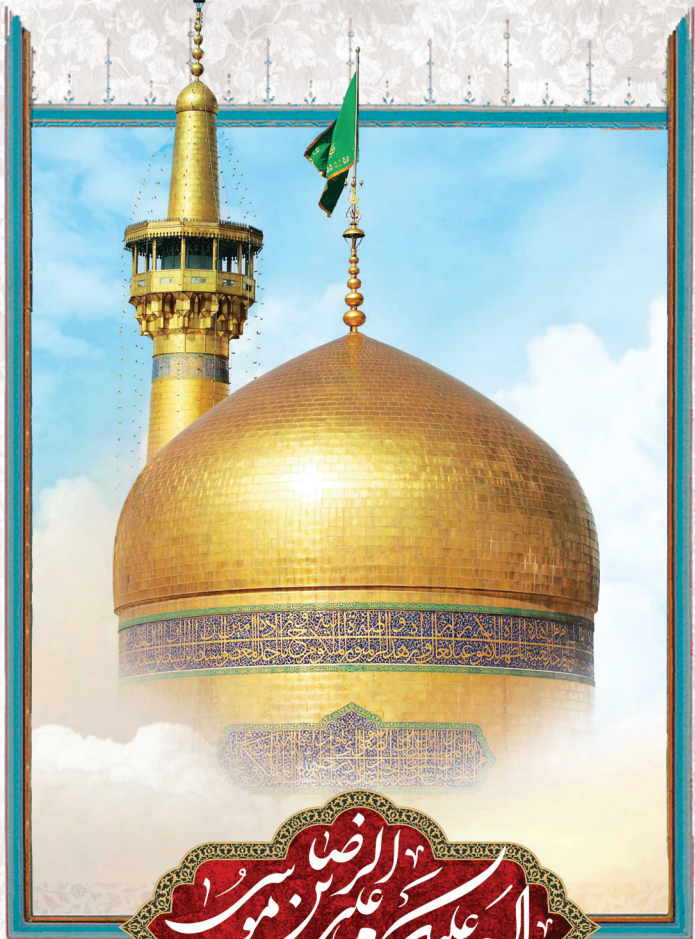
شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده : ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)، ج ۱، ص ۶۰.

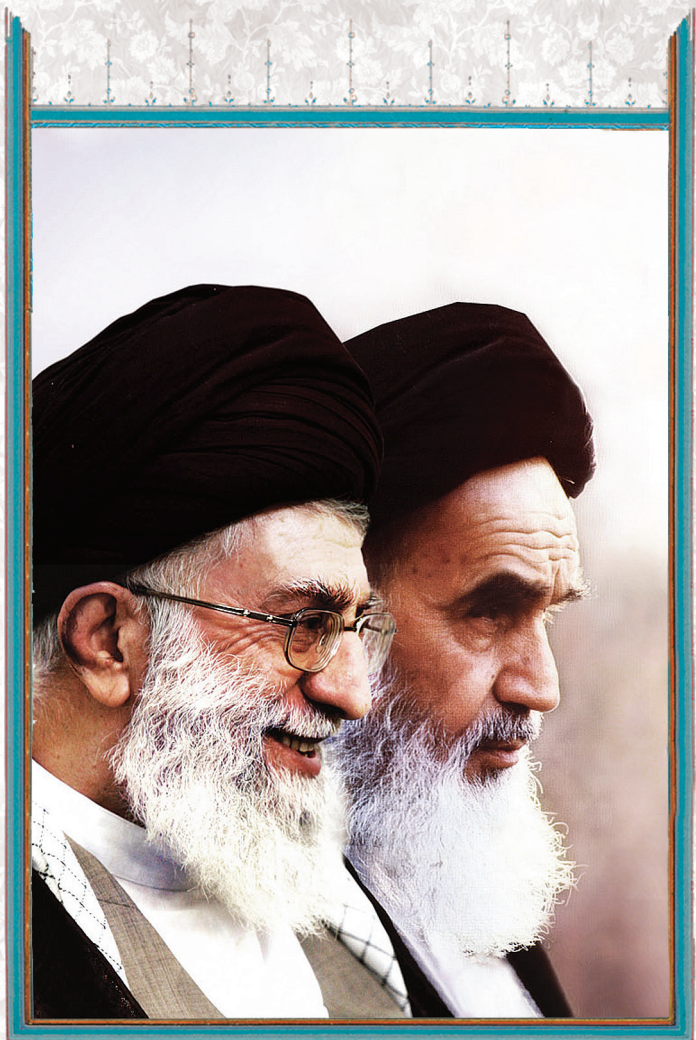
رده بندی کنگره : ۱۳۹۸ ج ۱، ۶۰ / DSRA۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵ / ۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی : ۵۶۵۸۲۵۵



إِنَّ الرضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَوْلَانَا



مجموعه ایثارنامه



عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرلشکر شهید غلامرضا سمائی فیض آبادی
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: سید محمد آریانزاد

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینانی

همراهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه‌آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۷-۳

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن

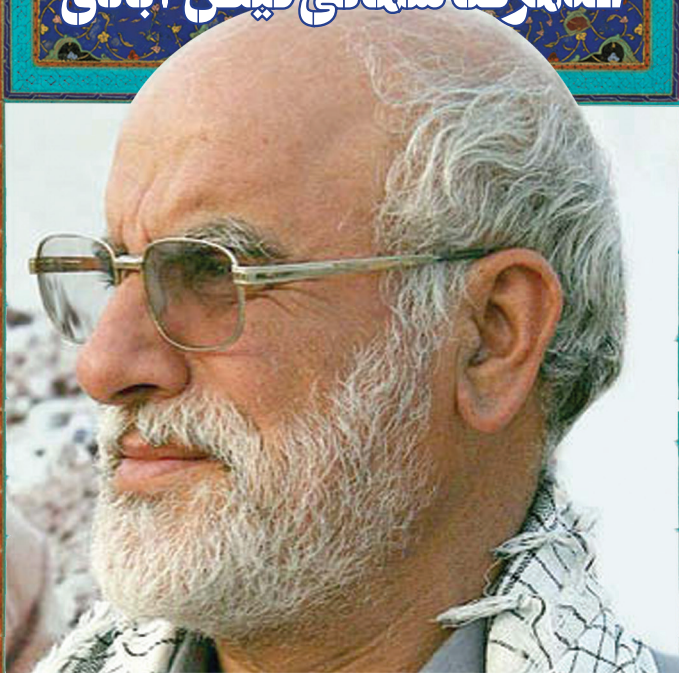
احتیاج داریم.» (امام خامنه ای رحمته الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)
 (فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

غلامرضا سمائی فیض آبادی



تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱/۱۰ محل تولد: تربت حیدریه تاریخ شهادت: ۱۳۹۵/۸/۴

گلزار: حرم مطهر امام رضا علیه السلام

محل شهادت: سوریه- حلب

آخرین سمت: فرمانده گروه توپخانه و موشکی ۶۱ محرم، فرمانده گروه توپخانه لشکر ۵

نصر، معاون هماهنگ کننده و مسئول عملیات قرارگاه ثامن الائمه علیه السلام سپاه در شرق کشور

سردار شهید غلامرضا سمایی فیض آبادی ۱۰ فروردین ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی در شهرستان فیض آباد مه ولات خراسان رضوی چشم به دنیا گشود. در ۳ سالگی مادرش را از دست داد. بعد از طی دوره ابتدایی و راهنمایی - اوایل نوجوانی - جهت کار و تحصیل به تهران مهاجرت نمود. حین تحصیل در رشته ریاضی فیزیک به صورت شبانه در دبیرستان شهنایی تهران، در شرکت رادیو الکتریک ایران نیز مشغول به کار شد.

سال ۱۳۵۰ در جلسات مذهبی تهران شرکت و کنار کار در کارخانه و درس شبانه، به پخش کتب

و نوارهای مذهبی مبادرت می کرد. در سال ۱۳۵۵ پس از آشنایی با نهضت امام خمینی ره به تکثیر نوار و اعلامیه حضرت امام اقدام می کرد و جزو افرادی بود که اولین تظاهرات شبانه را در سال ۱۳۵۷ از مسجد امام حسین علیه السلام در میدان امام حسین تهران (فوزیه سابق) بعد از سخنرانی عبدالرضا حجازی و حجت الاسلام حسن روحانی و عبددوست به سمت پیچ شمیران شروع و مراکز فساد و فحشا را به آتش کشیدند.

شهید سمایی در همان سال ها به خاطر پخش نوار حضرت امام و اطلاعیه علیه نظام شاهنشاهی در دبیرستان شبانه محمد طاهر بهادری تهران، شناسایی و برای فرار از دست مأمورین ساواک به زادگاهش، شهر فیض آباد مراجعت کرد و مدتی را در کنار خانواده گذراند.

اشتیاق به مبارزه و تعهد به آرمان های امام موجب شد که غلامرضا در اول بهمن ۵۷ مجدداً به تهران بازگشته و فعالیت های ضد رژیم خود را ادامه دهد.

با آمدن حضرت امام خمینی رضی الله عنه و با پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن، کمیته مسجد امام رضا علیه السلام در شرق تهران را با حدود ۲۰۰ نفر فعال کرده و نظم و انضباط آن قسمت از شهر را با گشت زنی بر عهده می گیرند.

هم زمان با حمله‌ی دشمن بعثی عراق به ایران اسلامی، در دومین روز مهر ۱۳۵۹ به خرمشهر اعزام و با راهنمایی شهید جهان آرا و مهندس غرضی، اولین خط پدافندی را در دارخوین، جاده آبادان به اهواز ایجاد کرده و در محورهای مهم مناطق درگیر هم‌چون محور محمدیه و دار خوین، به سمت مسؤول اطلاعات سپاه شادگان منصوب و با آموزش مردم عرب منطقه، اولین خط تماس را از نیروهای بومی در مقابل صدام فراهم می کند.

ایشان به مدت ۲ سال در سپاه خوزستان خدمت و در اولین عملیات فرماندهی کل بعد از عزل بنی صدر و حصر آبادان، فتح‌المبین و طریق‌القدس شرکت داشت .

سال ۵۷ در فیض آباد ازدواج کرده و از سپاه خوزستان به سپاه مشهد انتقالی می‌گیرد. حاصل این ازدواج ۵ فرزند (سه دختر و دو پسر) می‌باشد. بعد از گذشت ۴ ماه دوباره به جبهه‌های نبرد اعزام و در لشکر ۵ پیاده نصر، واحد اطلاعات عملیات، مشغول خدمت شده و در عملیات‌های والفجر ۳، والفجر ۴ و خیبر فعالانه حضور پیدا می‌کند.

در سوم آذرماه سال ۶۲ برادر ایشان، علی اکبر سمایی در عملیات والفجر ۴ منطقه پنجویں ارتفاعات کانی مانگا به درجه رفیع شهادت نایل می‌شود و به همین خاطر به مدت ۹ ماه به تربت حیدریه منتقل و مسؤلیت بسیج شهرستان تربت حیدریه را عهده دار می‌گردد.

سردار شهید از سال ۶۴ تا سال ۷۱ در مناطق عملیاتی جنوب و غرب کشور حضور یافته و در سمت‌های فرمانده گردان، مسؤول اطلاعات عملیات و جانشین ستاد در توپخانه ۶۱ مُحَرَّم مشغول خدمت می‌شود.

با توجه به استقرار گروه توپخانه ۶۱ در شهر تربت حیدریه، تا سال ۷۷ در تربت حیدریه سکونت می‌کند و با درخواست سردار شوشتری در سال ۷۷ همراه با نا امنی ۴ ساله‌ی شرق کشور توسط طالبان و مزدوران وابسته، مسؤولیت فرماندهی توپخانه لشکر ۵ نصر را بر عهده گرفته و توان توپخانه را از اگردان به ۶ گردان توپخانه ارتقا می‌دهد.

شهید سمایی پس از جنگ تحمیلی، مسؤولیت‌هایی را در سپاه پاسداران به عهده گرفت. علی‌رغم این که به سن بازنشستگی رسیده بود، با شروع جنگ سوریه آرام‌ننشست و به صورت داوطلبانه به عنوان نیروی مستشارعازم جبهه سوریه شد تا مدافع حرم عقيله بنی‌هاشم باشد.

شهید سمایی مسؤولیت‌هایی همچون: مسؤول بسیج شهرستان تربت حیدریه، مسؤول اطلاعات سپاه شادگان اهواز، مسؤول اطلاعات و فرمانده

آتشبار گردان توپخانه، مسؤول اطلاعات گروه توپخانه و موشکی ۶۱ محرم، مسؤول عملیات گروه توپخانه ۶۱ محرم، مسؤول گروه توپخانه لشکر ۵ نصر، معاون هماهنگ کننده قرارگاه ثامن الائمه علیه السلام، مسؤول عملیات قرارگاه ثامن الائمه علیه السلام سپاه در شرق کشور را در کارنامه خود دارد.

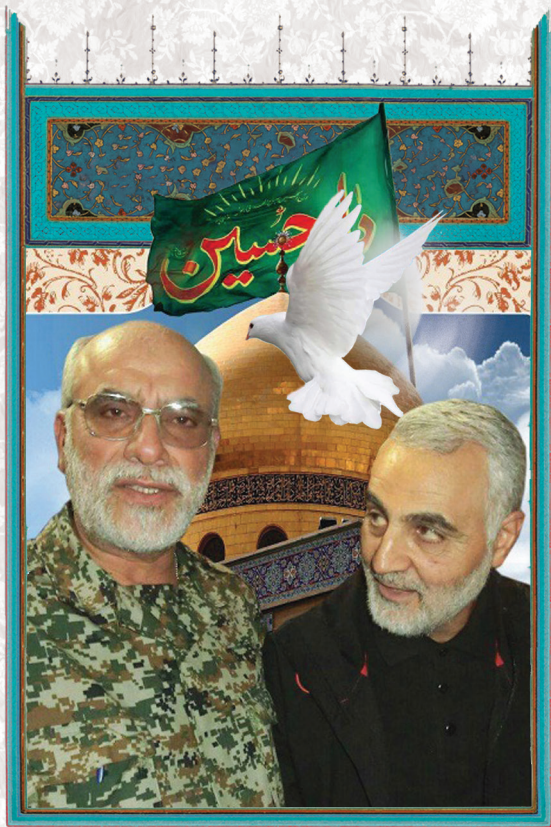
هم چنین این سردار شهید، خادم کشیک ششم حرم مطهر رضوی و از جانبازان دوران هشت سال دفاع مقدس بود.

سال‌ها با خلوص نیت در این بارگاه نورانی به زائران و مجاوران حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام خدمت کرده بود.

شهید غلام رضا سمائی بالاخره در چهارمین روز از آبان ماه سال ۱۳۹۵ و پس از عمری مجاهدت در حین عملیات مستشاری در حومه حلب، بعد از ظهر روز سوم آبان ماه سال ۱۳۹۵ در اثر برخورد یک

موشک کورنت به سنگ، از ناحیه دو پا و یک دست
و سر به شدت مجروح شده از تل بازو به بیمارستان
محلّی و سپس به بیمارستان حلب و دمشق منتقل
و در ساعت یک بامداد روز چهارم آبان ۹۵ به آرزوی
دیرینه اش که همانا شهادت در راه خدا بود نایل
شد و مزد سال‌ها رزمندگی اش را گرفت.
پیکر مطهر سردارسمایی در بهشت ثامن‌الائمّه،
جوار حرم مطهر رضوی آرام گرفت.^۱

۱ مصاحبه با خانواده شهید، خبرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
(۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶





آشنایی من و شهید سمایی از وصلت ها و ازدواج های میان فامیل هایمان شروع شد، با توجه به این که خانواده هایمان در مجالس مختلف همدیگر را ملاقات می کردند، مادر من همیشه می گفتند: دوست دارم دامادی مانند غلامرضا داشته باشم. پدر ایشان نیز من را برای شهید در نظر گرفته بودند؛ ایشان به علت فعالیت های انقلابی از ازدواج سر باز می زدند اما با استخاره از قرآن قبول کردند و برای ازدواج نیز آماده شدند. خرداد ۵۷ به عقد شهید سمایی درآمدم. ما ساکن فیض آباد مه ولات بودیم، اما همسرم در تهران سکونت داشت.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

۱. پایگاه اطلاع رسانی معاونت فرهنگی و دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی تربت حیدریه (مفدا) دوشنبه ۱ آذر ۱۳۹۵

همیشه مادرم می‌گفت فاطمه را به هر کسی نمی‌دهم. یک روز به خانه‌ی خواهر غلامرضا رفت و به او گفت «من دوست دارم برادرت، داماد من شود و کسی را لایق‌تر از او برای دخترم نمی‌بینم.» از آن‌جا که قبلاً دو وصلت دیگر بین خانواده‌ها برقرار شده بود، پدرش خیلی خوشحال شد.

با غلامرضا تماس گرفتند که برای عقد بیاید. او می‌گفت «من فعالیت‌های انقلابی انجام می‌دهم و ساواک دنبال من است. چرا باید ازدواج کنم؟!» اما خانواده‌اش به این ازدواج اصرار داشتند و برایم حلقه آوردند.

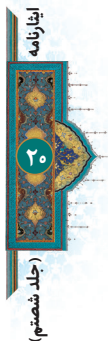
بعد از شش ماه به عقد غلامرضا درآمدم. از همان زمان هم غیر از محبت، چیزی از او ندیدم و در ۳۸ سال زندگی مشترکمان، هیچ وقت نگذاشت آب در دل من تکان بخورد.^۱

فاطمه عابد زاده، همسر شهید

همان سال‌های اول ازدواجمان، شهید از ماجراهای فعالیت‌های انقلابی‌اش برایم تعریف می‌کرد. می‌گفت «یک شب ۱۷ نفر برای توزیع اعلامیه رفته بودیم که فقط سه نفر برگشتیم و بقیه را گرفتند. شب دیرتر از همیشه به خانه رفتیم. برادرانم با من دعوا کردند که کجا بودی و چرا این قدر دیر آمدی؟ من که ترسیده بودم، گفتم سینما بودم. آن‌ها راضی بودند من به سینما بروم اما در فعالیت‌های انقلابی شرکت نکنم. اغلب به پدرم زنگ می‌زدند و می‌گفتند: بیا رضا را با خودت ببر؛ او سر ما و خودش را به باد می‌دهد.» در نهایت هم شش‌ماه مجبور شد برای فرار از دست ساواک در فیض‌آباد بماند.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

۱ دوشنبه ۱۳۹۵/۱۱/۰۴ شهرآرا آنلاین، مصاحبه با خانواده شهید



بی خبر از من به جنگ رفت

جنگ که شروع شد، غلامرضا بدون این که چیزی به من بگوید، ساکش را برداشت و به جنگ رفت. برای این که ناراحت نشوم، چند نامه نوشت و به برادرش داد و از او خواست که هفته‌ای یکی از آن‌ها را برایم پست کنند.

من هم با خیال آسوده از نامه‌هایی که هر هفته از غلامرضا برایم می‌رسید، خوشحال بودم که باخبر از حالش هستم.

عید نوروز همه به فیض‌آباد آمدند اما غلامرضا همراهشان نبود.

تعجب کردم و جوای حالش شدم و پرسیدم:

پس غلامرضا کجاست، او کی می‌آید؟
یکی از برادرانش گفت: غلامرضا به جبهه رفته
و مدتی است از او بی‌خبریم. تعجب کردم و تازه
فهمیدم نامه‌هایی که می‌آمد، از قبل نوشته شده
بود و غلامرضا با این کار فقط می‌خواست من
نگران نشوم.

روزی به برادر همسرم گفتم: خون ما از دیگران
رنگین تر نیست و همه باید از کشور دفاع کنیم.
شش ماه بی‌خبری سخت گذشت. بعدها متوجه
شدیم او جزو ۷۰ نفری بوده که زمان حصر خرمشهر
در آن جا مبارزه می‌کرده است.
پس از شش ماه با اصرار دوستانش به مرخصی آمد
اما ۱۰ روز بیشتر نماند.

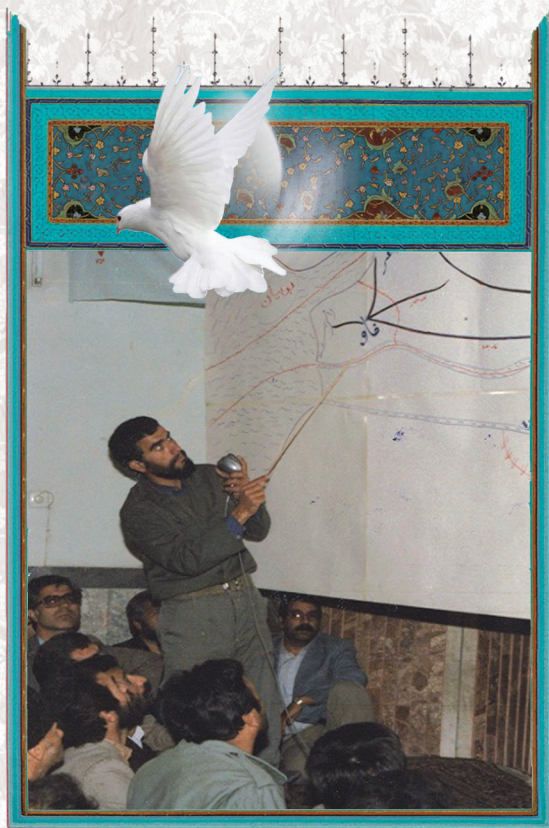
تمام حواسش به جبهه بود؛ آرام و قرار نداشت
و می‌گفت من باید بروم؛ کشورم در خطر است
و نمی‌توانم به آن بی‌تفاوت باشم. دوباره راهی
جبهه شد و در جبهه جنوب و در گروه شناسایی و

اطلاعات مشغول به کار شد.

چندبار با لباس محلی برای کسب اطلاعات وارد عراق شده بود.

همیشه می‌گفتم خدایا خودت نگهدارش باش. من که نمی‌توانم بگویم نرود؛ پس او را به خودت می‌سپارم.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید



پای بند به مقررات

حدود سال ۱۳۶۰ عضو سپاه و در شادگان اهواز مشغول به کار شد. من را هم با خودش برد اما چون باردار بودم، نتوانستم آن جا خیلی دوام بیاورم. در مدتی هم که آن جا بودم، در استراحت مطلق به سر می بردم و تمام کارها را خود حاجی انجام می داد. نمی گذاشت دست به سیاه و سفید بزنم.

وقتی دید حالم خیلی بد است، با مشورت پزشک، من را به فیض آباد برگرداند و برگشت اما با آمدن من به فیض آباد، خودش هم در شادگان دوام نیاورد.

هم‌زمانش که دیدند حال غلامرضا مناسب

نیست، او را به بسیج تربت فرستادند تا درکنار خانواده‌اش باشد.

به فیض آباد که آمد، اول بسیج آن جا را سروسامان داد. می‌گفت کارها باید با برنامه‌ریزی و قانونی باشد.

همین پای‌بندی به مقررات سبب شد برخی افراد، حضورش را برنتابند و تقاضا کنند غلامرضا را از آن جا منتقل کنند و درنهایت نامه‌ای برایش زدند که ظرف ۴۸ ساعت خودش را به جبهه غرب معرفی کند. دستور مافوق بود و باید اجرا می‌شد. غلامرضا وسایلش را جمع کرد و راهی جبهه غرب شد. از همان زمان، او از گروه اطلاعات و عملیات وارد توپخانه شد.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

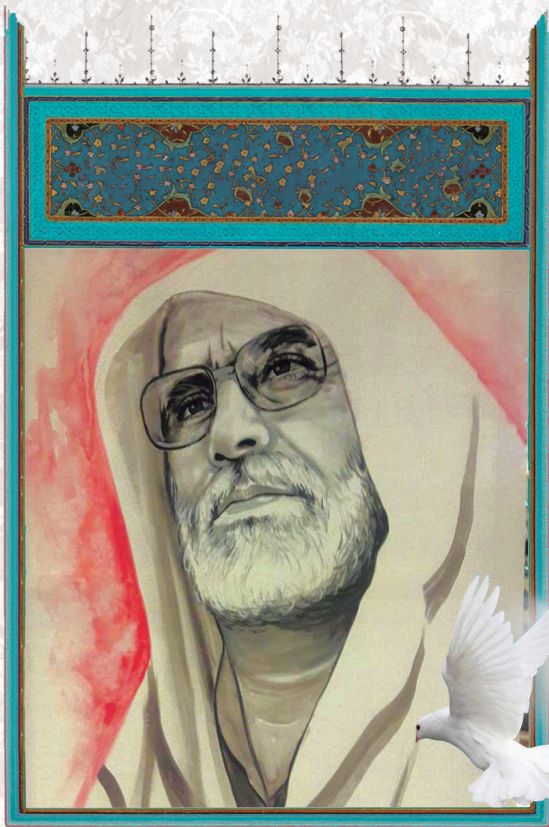
۱ مصاحبه با خانواده شهید، خبرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶

غلامرضا پس از دوران جنگ نیز در سپاه تربت مشغول به کار شد و پس از آن به درخواست سردار شوشتری با انتقال به مشهد مقدس در سپاه مشهد انجام وظیفه می کردند. شهید حدود ۹ سال از زمان رسمی، دیرتر بازنشسته شدند.

بعد از بازنشستگی هم فعالیت هایشان ادامه داشت و به عنوان خادم امام رئوف حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام نیز مشغول خدمت بودند. تا این که ایشان گفت: می خواهند به سوریه بروند و ما هم گفتیم که مانعی ندارد و شهادت حق شماست. شما باید شهید بشوید و نباید در بستر بمیرید. همیشه می گفت: همه رفتند و ما ماندیم و از همه عقب افتادیم.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

۱ پایگاه اطلاع رسانی معاونت فرهنگی و دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی تربت حیدریه (مفدا) دوشنبه ۱ آذر ۱۳۹۵



دو سال از بازنشستگی اش می‌گذشت. در این مدت، در دانشگاه فردوسی، درس آشنایی با دفاع مقدس برپا می‌کرد و در کنار آن در مرکز حفظ آثار و نشر دفاع مقدس هم فعالیت داشت.

علاوه بر آن، جزو خدام کشیک ششم حرم بود و مدیریت در خیریه‌ای در مصلی را هم برعهده داشت. اما این فعالیت‌ها او را راضی نمی‌کرد و تمام حواسش به سوریه بود.

چند سفر کوتاه به سوریه رفت، اما به ما چیزی نگفت تا نگران نشویم. ماجرای رفتنش از زمانی جدی شد که خواب سردار شوشتری را دید. شهید شوشتری به همراه چند رزمنده، کلیدی

در دست داشتند و می‌خواستند دری را باز کنند. هیچ‌کدامشان نمی‌توانستند در را باز کنند تا این‌که نوبت شهید سمائی رسید و او قفل در را باز کرد. بعد از دیدن این خواب، شهید سمائی هوایی و برای رفتن به سوریه، داوطلب شد. وسایلش را جمع کرد، با این نیت که می‌تواند در سوریه گره‌گشا باشد.^۱



فاطمه عابدزاده، همسر شهید

کارها انجام شد

یک روز آمد و گفت ساکم را ببند که می خواهم کارم را درست کنم و به سوریه بروم. ولی هر روز کارها عقب می افتاد تا این که روزی آمد و گفت: کارها انجام شد.

چون ظاهراً از مشهد مؤافقت نمی کردند و از تهران پی گیری کرده بود.

گفته بودند که باید مدارک و عکس بیاوری و نمی خواستند که قضیه رو شود ولی با درخواست مدارک اعضای خانواده متوجه شدیم که ایشان می خواهند به سوریه بروند.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

۱. مصاحبه با خانواده شهید، خبرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر: ۱۳۹۶/۰۸/۰۶

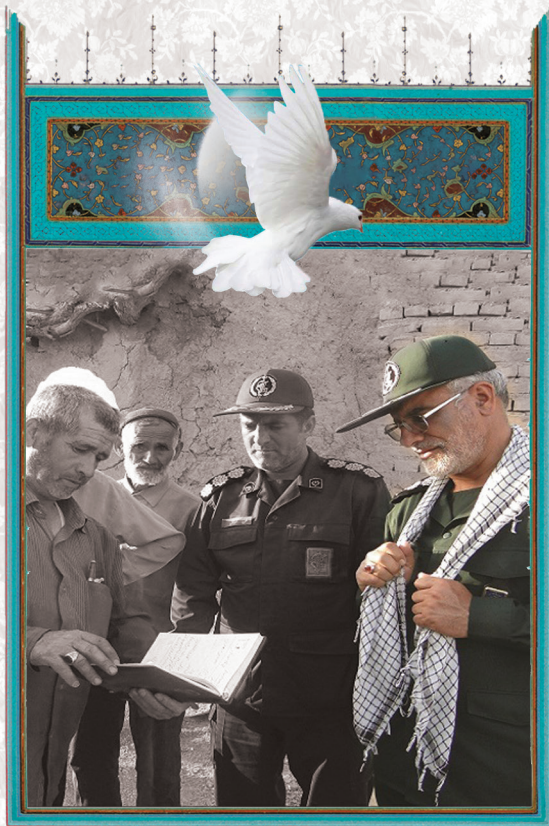
ما همیشه آماده بودیم؛ من در هر لحظه از هشت سال دفاع مقدس، منتظر شهادت غلامرضا بودم و همیشه دعا می کردم که سایه‌ی ایشان همیشه روی سر من و بچه‌ها باشد.

اما ایشان بسیار عشق به شهادت داشتند. همیشه می‌گفتند: بخاطر دعا‌های شماست که من شهید نمی شوم. این بار اما گفتم شهادت حق شماست و حیف است شما در بستر از دنیا بروید.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

۱ مصاحبه با خانواده شهید، خبرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰ (۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶





ایشان ساعت ۴ صبح بلیت هواپیما داشتند، خدا حافظی بسیار مختصری انجام دادند یک خدا حافظی سطحی و ساده انجام دادند و حتی اجازه ندادند با ایشان به فرودگاه برویم و با شوق خاصی ما را ترک کردند. در آخرین نوبت حضور در سوریه، حدود ۴۰ روز آن جا بود. روزی یک دفعه تماس داشتند و تا حدود ۳۸ روز این روال ادامه داشت.

یکی - دو روز بود که خبری نشد، ولی گفته بود که من ۲ روز دیگر می آیم. قرار بود کارشان را به آقای حیدری، یکی از دوستان قدیمی شان بسپارند و وقتی که برای توجیه ایشان می روند، در آن جا ترکش می خورند. بعد از دو سه روز آقای حیدری

هم شهید شدند.

با توجه به این که دو شبانه روز پیامک و تماسی از ایشان نداشتیم، بسیار دلواپس بودیم؛ من و بچه‌ها خواب شهادت ایشان را دیده بودیم تا این که از سپاه تماس گرفتند. وقتی گفتم من خواب شهادت ایشان را دیده‌ام، به خانه ما آمدند و همراهشان به فرودگاه رفتیم و پیکر شهید سمایی را تحویل گرفتیم.

بسیار خوشحالم که عاقبت بخیر شدند، چرا که برای عاقبت بخیریشان خیلی دعا می‌کردم.^۱

فاطمه عابدزاده، همسر شهید

۱. پایگاه اطلاع‌رسانی معاونت فرهنگی و دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی تربت حیدریه (مفدا) دوشنبه ۱ آذر ۱۳۹۵

من در هشت سال دفاع مقدس، همیشه آماده‌ی خبر شهادت بودم ولی خودش می گفت: شما دعا می کنید که من شهید نمی شوم یا قابل نیستم؟
من گفتم: چون بچه ها کوچک هستند، من از خدا می خواهم که شما باشید، فعالیت و کمک کنید، ولی بالای سر بچه ها باشید.

ایشان هم می گفتند: خدا شما را بیشتر از ما دوست دارد که گوش به حرف شما می کند و گرنه من روزی ۵۰ دفعه خمپاره و موشک به اطرافم می افتد ولی اثری نمی کند! من با خودم گفتم، نکند لیاقت شهادت را ندارم.

من به ایشان گفتم: اگر شما در بستر بمیرید،

حیف است و حق شما ضایع می شود.

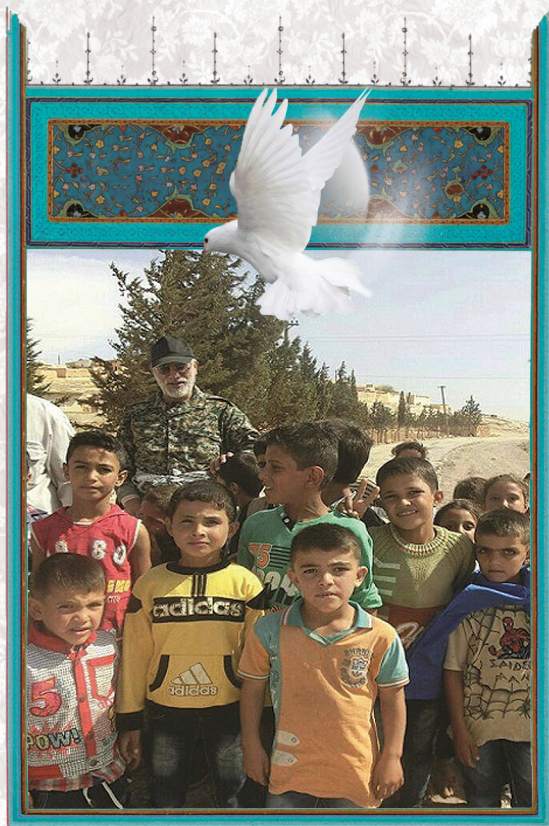
در روزهای آخر خبری از ایشان نداشتیم تا این که ساعت ۴ بعد از ظهر بود که زنگ زدند و گفتند: آقا زاده ها منزل تشریف دارند؟

به آن ها گفتم هر چه هست به من بگویید، آمادگی من از آن ها بیشتر است. می دانستم می خواهند چه بگویند، چرا که خوابش را دیده بودم و گفتم شما راحت باشید، می دانم ایشان شهید شده اند.

روزی هم که خبر شهادتشان را دادند، هم بچه ها و هم من خبر شهادت را با جان و دل پذیرفتیم.^۱

فاطمه عابد زاده، همسر شهید

۱. مصاحبه با خانواده شهید، خیرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
 (۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶



کارشناس و نخبه‌ی نظامی

شهید سمایی یک کارشناس و نخبه نظامی بود که برای تمامی مأموریت‌ها برنامه ریزی می‌کرد. زمانی که ایشان مسؤولیت بسیج شهرستان را برعهده داشت، در پی‌گیری فعالیت‌ها و برنامه‌ها فردی جدی و قاطع بود.

این جدیت در پی‌گیری امور و ثبات قدم در پذیرش مسؤولیت‌ها باعث شده بود تا سردار سمایی به یک الگوی مدیریتی در بسیج تبدیل شود.

در مسایل تاکتیک و برنامه ریزی نظامی یک کارشناس و نخبه بود، بطوری‌که در تمامی برنامه‌ها اعم از اطلاعات و عملیات، همچنین توپخانه

و آتشبار در دوران ۸ سال دفاع مقدس، نظرات
کاربردی مؤثری داشته و با برنامه عمل می کرد.
این پیشکسوت دفاع مقدس، زمان ناامنی های
اشارار در دهه ۷۰، در سپاه هشتم و در کنار شهید
شوشتری به عنوان یک هدایت گر نظامی نقش
مؤثری در سرنگونی اشارار منطقه داشت.^۱



غلامحسین نخعی، جانشین شهید
در بسیج تربت حیدریه و دوست شهید

۱ مصاحبه با خانواده شهید، خیرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
(۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر: ۱۳۹۶/۰۸/۰۶

سردار شهید سمایی انسانی متفکر و نخبه نظامی بود که برای مأموریت های سخت و طاقت فرسا، برنامه داشت و در این شرایط سنی که همگان انتظار دارند انسان باید استراحت کند اما شهید سمایی خلاف این عقیده را داشت و با پذیرش مسؤولیت های سخت و طاقت فرسا به مانند موج دریا هیچ گاه آرام و قرار نداشت.^۱

مصطفی فتوحیان، دوست و هم رزم شهید

۱. مصاحبه با خانواده شهید، خیرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
(۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر/۰۸/۱۳۹۶

حاجی، خادم حرم است که در کشیک ششم در بارگاه مطهر رضوی به زائران آن حضرت خدمت می‌کند. درباره تواضع و فروتنی اش، سخن بسیار است.

در انجام وظیفه خادمی، عشق دارد و در خدمت به زائران، سر از پا نمی‌شناسد. ... «چند ماه از هم کشیک بودن ما سپری می‌شد و من نمی‌دانستم ایشان سردار سپاه هستند و پیشینه بسیار پر افتخار در هشت سال دفاع مقدس دارند. پس از چندی، خیلی اتفاقی متوجه جایگاه اجتماعی ایشان شدم، وقتی که یکی از دوستان، سردار نامیدش»...^۱

سیدجلال فیاضی، هم‌کشیک با شهید

دو هفته با شهید سپری کردم اما هر ساعتش،
برایم کلاس درس بود. شهید، مسؤل اطلاعات
دیده‌بانی در حلب بود و من شناختی از او نداشتم.
مسؤلان اطلاعات معمولاً ساعت ۸ صبح برای
سرکشی از دیده‌بان‌ها می‌رفتند و هر روز به یک یا
دو دیده‌بان سر می‌زدند.

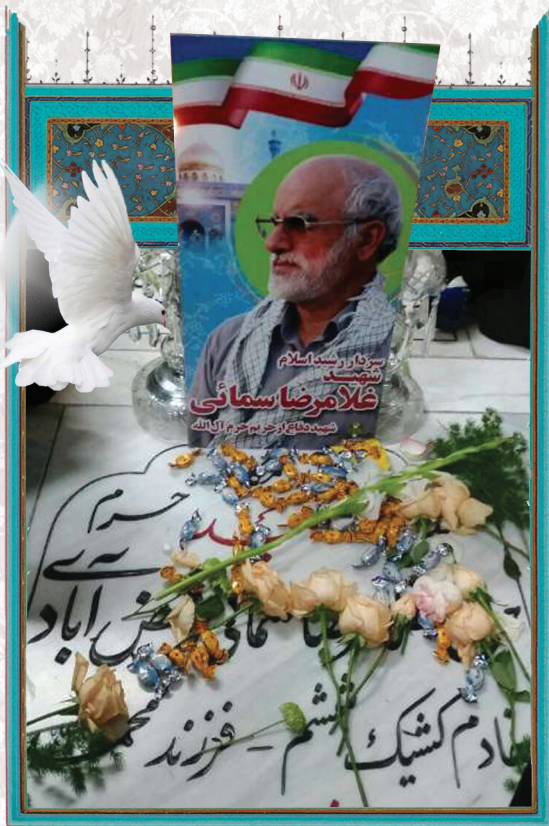
اولین روز حضور سردار، او را دیدم که
ساعت ۶ صبح با کلاه مشکی، یک نارنجک به
کمر بسته و بی‌سیم به دست ایستاده و با عجله
می‌گوید: برویم. تعجب کردم و پرسیدم: این موقع
کجا برویم؟ جواب داد: ۹ دیده‌بان دارم؛ باید بروم
به آن‌ها سر بزنم.

از اول که آمد، به ما گفته بودند مراعات سن و سال ایشان را بکنیم. وقتی خودش این موضوع را فهمید، ناراحت شد. پس از چند روز همکاری با سردار متوجه شدیم انرژی اش بیشتر از ماست. هر روز تمام تجهیزات را برمی داشت و به ۹ دیده بان سر می زد.

روز اول که رفت، ساعت ۹ شب برگشت. گفتیم از این به بعد شب ها زودتر برگردید. شهید جواب داد: من برای سرکشی می روم و ممکن است بعضی شب ها در کنار دیده بان ها بمانم و این جا نیایم.^۱



مصطفی فتوحیان، هم رزم شهید در سوریه



شهید به همه درس می‌داد. صبح‌ها من را بیدار می‌کرد که برویم به بچه‌ها غذا برسانیم. یک روز کسالت داشتم. به حاجی خبر دادم که حالم بد است و نمی‌آیم. فردا صبح زود آمد دنبالم. تعجب کردم که با این حالم به دنبالم آمده. چیزی نگفتم و همراهش رفتم.

من را برد دکتر. وقتی به بهداری رفتیم، گفت: شما این جا بمان. وقتی بهتر شدی، بی سیم بزن، من می‌آیم. وقتی دنبالم آمد، متوجه شد داروهایم هشت ساعته است. گفت: هر هشت ساعت به تو یادآوری می‌کنم که داروهایت را بخوری. هر چه گفتم نیازی نیست، قبول نکرد و در مدت بیماری‌ام، مدام حواسش به من بود.^۱

مصطفی فتوحیان، هم‌رزم شهید در سوریه

۱ دوشنبه ۱۳۹۵/۱۱/۰۴ / شهرآرا آنلاین، مصاحبه با خانواده شهید

من، پسر همان کسی هستم که قواعد جنگ را به هم زد و کارخانه سیمان عراق در سلیمانیه را که سیمان سنگرهای بتن آرمه عراقی‌ها را تأمین می‌کرد، با توپ نابود کرد تا به همه نشان دهد که توپخانه فوق سنگین ایران، پیش از خمپاره‌های خط مقدم، در سلیمانیه عراق حاضر است!

من پسر همان کسی هستم که ارتفاعات تحت تصرف طالبان را با باران گلوله‌های کاتیوشا به آتش بست تا ۱۵ نفر از برادران نیروی انتظامی که تحت محاصره طالبان بودند، آزاد شوند.

پدرم گلوله‌های کاتیوشا و نه موشک کروزر،

شلیک کرد تا کوهستان خواف، پس از گذشت ۲۶ سال، صدای امواج آن موشک‌ها و رُعب و وحشت نیروهای طالبان و فرار آن‌ها را هم‌چنان در خود ثبت و ضبط کند.

او با تاکتیک نظامی کم‌مانندش، محاصره شدگان را به آغوش امن خانواده‌هایشان بازگرداند اما من، این روزها و شب‌های تب‌آلود، دلم برای آغوش گرمش تنگ شده است. دلم تنگ شده است برای نگاه نافذ پشت عینکش، ... برای لبخندهایش.

یک سال است که چهره مهربان و پراز مهر و محبتش را ندیده‌ام.

یک سال است که از نبود بابا می‌گذرد ولی انگار سالیان سال است او را ندیده‌ام.

دلم برای دستان مهربانش که آثار ترکش جبهه‌های جنوب و غرب را بر خود حک کرده بودند، تنگ شده است.

ای کاش موقع رفتن به سوریه، او را بیشتر در

آغوش می‌کشیدم و دستان مهربانش را بیشتر
می‌فشردم!

صبح‌ها، هزار بار گوش‌هایم را تیز می‌کنم تا شاید
صدای مناجاتش به گوشم برسد. گفتم «گوش».
دل‌م برای گوش‌هایی تنگ شده است که از بس
در زمان جنگ، صدای آرپی‌جی شنیده بودند، هر از
گاهی خونریزی می‌کردند.^۱

دل‌نوشته‌ی محمد سمایی، پسر شهید

... بعضی وقت‌ها باورم نمی‌شود که دیگر نیست. سال‌ها پیش، گاهی قبل از خواب، با خودم فکر می‌کردم «خب! آخرش که چی؟! همه‌ی ما یک روز می‌میریم. یک روز هم بابای من می‌میرد...» و بعضی وقت‌ها، چند قطره اشک هم روی بالشتم می‌ریخت.

با خودم می‌گفتم: «بابا، هشت سال در جبهه بوده. تمام عمرش را با غرش توپ‌ها و صفیر گلوله‌ها و صدای مهیب انفجار خمپاره‌ها و مین‌ها، و رگبار سلاح‌های سبک و سنگین سر کرده و شهید نشده؛ حالا که بازنشسته شده، شهید بشود؟!»

به یاد دارم که وقتی عازم سفر بود، اگرچه با همه دوستان و آشنایان، وداع شهادت کرده بود، ... و با این که می دانست زمان وصال به حضرت حق رسیده، با ما خداحافظی شهادت نکرد. معلوم بود که همه وابستگی ها را بریده.

تمام وجودم از آن خداحافظی سطحی و بریده آن شب نا آرام شد. ولی سعی کردم ظاهر خودم را حفظ کنم. حس غربیی داشتم.

... پدرم همیشه می گفت: «انسان باید از بهترین داشته هایش بگذرد تا خداوند، بهترین ها را برایش مقدر کند». او اهل آسمان بود و از جنس باران، برایش فرقی نمی کرد که کجاست.

باران وجودش، همواره تشنگان زمین را سیراب می کرد.

دوستان بابا در سوریه، تعریف می کردند که بابا غذاهایش را هر روز با بچه های اطراف حلب تقسیم می کرد.

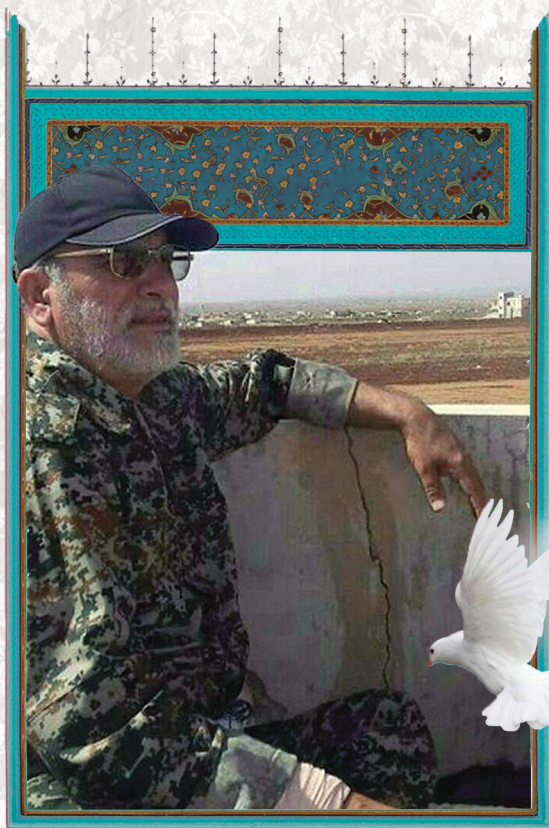
بچه ها حتی خودروی او را می شناختند. می خواست

وقتی به حلب برمی‌گردد، برای آن‌ها کفش بخرد و
با خودش ببرد.

اگرچه تکفیری‌های حلب نگذاشتند، اما این
بچه‌ها هنوز منتظر پدرم هستند... و من هم.^۱



محمد سمایی، پسر شهید



نماز جماعت در منزل

اعتقاد راسخ به خدا و ائمه داشت. همیشه ما را هم به حجاب و نماز تشویق می کردند. زمانی که بچه بودیم، نمازها در منزل به جماعت برگزار می شد. در آخرین دیدار، پدر کنارم نشست و گفت: زهرا هر چه فکر می کنم، خیلی از شما ها راضی ام. معمولاً ما در رفتارمان اشتباه کم داشتیم ولی واقعاً آن چنان بودیم که پدر دوست داشت.^۱

زهرا سمایی، دختر شهید

۱ مصاحبه با خانواده شهید، خبرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶

دل‌تنگ رفقای

شهید

ایشان مدیری جدی، با نظم و مسؤولیت پذیر و پی‌گیر بود. هیچ‌گاه تذکر مستقیم نمی‌داد بلکه انسان را به فکر کردن وادار می‌کرد تا نتیجه مطلوب بگیرد.

او متخصص، مصمم، عمیق و همه‌جانبه‌نگر بود و می‌گفت: اگر همه دلسوز و آینده‌نگر باشند خیلی از مشکلات حل می‌شود.

هیچ وقت طالب مسؤولیت نبود و اگر مسؤولیتی هم با اصرار به ایشان واگذار می‌شد، کارهای نشدنی را انجام می‌دادند.

ولی در سال‌های آخر احساس دل‌تنگی می‌کردند و دنبال گم شده‌ای بودند و خیلی دل‌تنگ رفقای

شهیدشان بودند و با این که در شرایط بازنشستگی قرار داشتند، رفتن به سوریه را در شرایط فعلی وظیفه ی خود می دانستند.

ایشان به دنبال هم‌گرایی اقشار مختلف بودند و نمونه‌اش ایجاد رابطه بین ارتش و سپاه بود و همیشه در شهرستان های خواف و تربت جام در نماز جماعت اهل تسنن شرکت می‌کرد.^۱



جانفدا، داماد شهید

۱ مصاحبه با خانواده شهید، خبرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
(۶۲۲۹۴۰۵) تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶

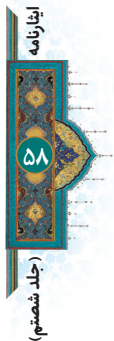
پدرشخصی لطیف و دل نازک و در عین حال جدی و مقید به حلال و حرام بود. به هیچ کس رو نمی‌زند مگر در علم و دانش.

تخصص بالایی در موارد فنی داشت، طوری که بدون اغراق می‌توانست هر مشکلی را حل کند. پدرم هیچ‌گاه عیب کسی را نمی‌گفت و غیبت نمی‌کرد و اگر مشکلی داشت، فقط توصیه می‌کرد که بهتر است از وی دوری کنید. هیچ وابستگی مالی نداشت.

ایشان جانباز شیمیایی بودند، موج خمپاره هم به گوششان آسیب زده بود ولی هیچ وقت به دنبال درصد جانبازی نرفتند و بدنبال حق و حقوقاتی از

این راه نبودند. این اواخر سرش را به شهدا و خیریه گرم می‌کرد حتی به عنوان مدیر خیریه حقوق نمی‌گرفت .

در این چند سال حال و هوای خاصی داشت. تصایر شهیدان در اتاقش بود تا به این که یاران شهیدش پیوست .



در مهپا بودیم. ظهر ایشان آمد که یکی از دیده بانان فاطمیون را به منطقه ای که جدید آزاد شده بود، در منطقه تل الرخم ببرند.

قرار بود بعد از ظهر دستگاه لیزر کراس ناپل را به آن جا ببریم و لیزر بزنییم. ولی ایشان گفته که رضا امروز نمی خواهد شما بیایی و استراحت کن و مهپا باش و فردا می رویم کار را انجام می دهیم.

من در مهپا بودم که بعد از ظهر یکی از دیده بان های ایرانی بنام آقای سلیمی که بچه نجف آباد بود بی سیم زد که کجائی؟ و به او گفتم که من در مهپا هستم. وی گفت یک سری پیش ما می آیی

و اگر آمدی یک خودرو امدادهم با خودت بیاور و شک کردیم که اتفاقی افتاده است ولی چون نه هول کرده بود و نه در صدایش لرزه ای بود با یکی از بچه‌ها خودرو را برداشتیم و به سمت تل بازو رفتیم و این هم‌زمان با تک دشمن شده بود که می‌خواست تل بازو را با خودرو پس بگیرد.

... و یک بار دیگر ایشان را صدا زدیم و گفتم "هادی هادی، رضا" گفتم کجائی؟ دیدم فقط پشت بی سیم می‌گوید: یا حسین یا حسین! با خودم گفتم که این یک اتفاق عادی نمی‌تواند باشد. این یا حسین گفتن‌ها! و در این حین حاج محمود هم بی سیم زد که کجائی؟ من گفتم: می‌روم دنبال سردار سمایی و به خاطر این‌که حجم آتش دشمن زیاد بود اگر پیاده هم رفته بودیم، گیر می‌کردیم و نه راه پس داشتیم و نه راه پیش، حاج محمود به موبایلم زنگ زد و گفت کجائی؟ حاجی گفت: من گیر کردم.

نه می‌توانم جلو بروم و نه می‌توانم برگردم. باید

چکار کنم؟ ایشان گفت فعلاً همان جا باش و بعد از چند دقیقه همین آقای سلیمی بی سیم زد که من ایشان را از تل بازو پایین آوردم و جای دیده بان فاطمیون هم امن است و وقتی آتش خمپاره ها تمام شد، عقب آمدم و گفتم سمایی چی شد؟ و گفت که ایشان بیمارستان است.

وقتی صدا می‌کردیم با حاج محمود بودیم، ایشان را صدا می‌کردیم چشمش را باز کرد و ما را می‌دید. گفتند: باید به بیمارستان حلب منتقل بشود. بدنشان پرترکش بود و نمی‌توانست صحبت کند. ترکش در دهانش نیز خورده بود. ایشان را به بیمارستان حلب منتقل کردند. ساعت حدود نیمه شب بود، دکتر ایشان تماس گرفت که ایشان را به اتاق عمل بردیم و کاری از دست ما بر نیامد و شهید شدند.^۱

برادر رضایی از هم‌زمان شهید در سوریه

۱ مصاحبه با خانواده شهید، خیرگزاری ایرنا/ کد خبر: ۸۲۷۰۹۷۶۰
تاریخ خبر ۱۳۹۶/۰۸/۰۶



سید داود حسد اسلام
شهید

غلامرضا سماوی
شهید دفاع از حریم حرم آلان

سخننان

سید مرتضیٰ بختیاری
قائم مقام تولیت آستان
مقدس رضوی در مراسم
اولین سالگرد شهید

شهید سمایی اندیشه‌ای قرآنی داشت. این شهید والا مقام از قبل انقلاب با جریان شناسی قرآن آشنا بود و می دانست که در هر جبهه‌ای نصرت الهی شامل حال رزمندگان اسلام می شود.

سردار سمایی از سال‌ها قبل آرزوی شهادت داشت و در دفاع از حرم اهل بیت علیهم‌السلام با شناخت و ایمان کامل در صحنه نبرد با تکفیری‌ها وارد شد و در این راه به آرزوی دیرینه خود که شهادت در راه خدا بود رسید.

شهید سمایی دومین شهید خانواده سمایی است.

این شهید بزرگوار با این‌که یک قهرمان بود ولی هیچ ادعایی نداشت و در اوج فروتنی با دیگران رفتار می‌کرد.

به طوری که هر کس که او را می دید
اگر او را نمی شناخت هرگز باور نمی کرد
که این مرد یکی از سربازان نامدار اسلام
و انقلاب است.

غلامرضا سمایی به عنوان عنصری
انقلابی و شکست ناپذیر بود.

این شهید بزرگواریک سیر صعودی به
سوی خداوند سبحان داشت و داشتن
همین دیدگاه او و دیگر رزمندگان
مقاومت بود که در شرایط سخت جنگ
تسلیحاتی و جنگ اقتصادی لرزه بر اندام

دشمن انداخت و موجب شکست آنها
شد.

شهید سمایی قهرمانی فاتح و پرخاطره
بود و ما نیز باید با قدرت، اندیشه و فکر
در مسیری که او پیمود حرکت کنیم و راه
او را تا زمان ظهور حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَام
وَرَحْمَةُ الرَّحْمٰنِ و
انقلاب جهانی ایشان ادامه دهیم.^۱

۱ آستان نیوز، پایگاه اطلاع رسانی آستان قدس رضوی /
جمعه ۱۳۹۶/۰۸/۰۵